

دوزخ

دارالبوار. سرای شرور. بشن المصیر. صاحب کشف نوشته که دوزخ برای فارسی
و آن هفت طبقه است بالای یکدیگر که زیر هفتم زمین است. اول جهنم بعد از تطیح. بعد از حطمه.
بعد از سعیر. بعد از سقر. بعد از جحیم. بعد از هاویه. اما در که اول که جهنم است گذرگاه هر یکی
و جای اهل کبائر است که بی توبه مرده اند. در که دوم تطیح، آن مسکن ستاره پرستان است.
در که سوم حطمه، و آن مستقر بت پرستان است در که چهارم سعیر. و آن مکان ابلیس و متابیان
اوست در که پنجم سقر، و در آن ترسایان باشند در که ششم جحیم، و آن محل مشرکان است
در که هفتم هاویه، و آن منزل منافقان و زنادقه و کفار است.

بیت

بی رحمت آن یار ز دوزخ نرهند توفیق عزیز است بهر کس ندهند

رویدن

پای بانه کردن. باهو سوار شدن. پا بالا کردن و گذاشتن در لفظ جمله تیز
گذشت بر بی عدو و عدوان بر وزن خفتان و اسراع هرگاه انسان دود گویند عدوانسان
هرگاه اسپ دود گویند احقر القوس و هرگاه شتر دود گویند ارقل البعیر هرگاه شتر مرغ
دود گویند حفا النعام و اگر گرگ دود گویند عسل الذئب و اگر آهو دود گویند مرغ
الطبی و صاحب قاموس گوید مرغ الطبی و البعیر و القوس مرغای یعنی اطلاق آن بر دویدن
آهو و شتر و اسپ هر سه آمده خصوصیت باهو ندارد.

رور انداختن شدن

از میان برداشتن. بر طرف شدن.

حویشتن را رفته رفته ز میان برداشتن

حیست دانی زندگانی از میان برداشتن

مبغزنا سعد

در حاتم این به از بدی بر طرف نسد

دردا که درد من بدوا بر طرف نسد

بماری سریب حیر بر طرف نسد

یکم و فرو گذاشت نکرد از دوا ضیب

بن بر همجو رسد و ف بر طرف نسد

زارم نمیکسی چه سد آئین حوردر

آر س س س س س س س س س س س س س س

میخواست با خیال تو دن دوش حلوتی

ملا تریف

دهن مهشوق

آب حیوان . بوسه‌دان . سرمو . هیچ . معدوم . لامعلوم . راه عدم . خاتم گم کرده .
چشمه خضر . چشمه نوش . چشمه حیات . چشمه نور بخش . یاقوت . سربسته . خاتم درج .
جوهر فرد . عدم . نقطه موهوم . نقطه خیال . میم . چشمه نوش . تنگ شکر . پسته . غنچه .
ذره . نقطه لعل و یاقوت . خاتم سهیل نشان .

لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است قد تورو و میان تو موی و گردن عاج

حافظ

مگر در خلوت آئینه تنها یافتی خود را که از نقش هوا ساده است مهر بوسه‌دان تو

صائب

چون برگ گل است آن بنا گوش یا سبزه برگد چشمه نوش

شیخ شیراز

دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمانست که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد

خواجه حافظ

«کمال» آن پسته لب گر خواستی نقل شکرها در دهان پسته کردی

کمال اسمعیل

دیده و دانسته در معرض هلاک افگندن

انگشت در سوراخ مار کردن . انگشت در سوراخ کزدم کردن .

زال جهان را شده‌ای خواستگار کرده‌ای انگشت بسوراخ مار

وحید

دگر ره گر نداری طاقت نیش مکن انگشت در سوراخ کزدم

شیخ شیراز

دیوانگی و دیوانه

سر بر کمر زدن . آشفته عقل . آشفته مغز . آشفته دل . شوریده مغز . شوریده

دماغ . سیه مغز . شوریده رای . طبع کافوری . خشک مغز . خشک سر . سر بصحراداده .

سر بکوه و بیابان داده . سر در هوا . و دیوانگی باصطلاح شعرا قریب بمعنی عشق است و

خام و سرشار و خانه برانداز و سبک بال از صفات اوست و با لفظ کردن و زدن مستعمل

بعریبی مالوك و مالوق و مجنون گویند .

خط سبزت جنون بعالم زد

با آنکه دل از دیدن آن شوخ جنون کرد

مردکی خشك مغز را دیدم

سر بصحرا داده آن چشم سیاه لیلی ام

نالۀ زنجیر دارد حلقۀ چشم غزال

صبا یلطف بگو آن غزال رعنا را

عنانم در کف آشفته عقلیست

در نشاط آشفته مغز و در مصیبت خوش دماغ

نفعه مخمورانہ اما شیونم مستانه است

آملی

کن مکن خویش برم با خدای

میر خسرو

سر نوشت آسمان ها ایجد طفلانہ ام

صائب

منکه بدم کز دل شوریده رای

عشقاو کرد اینچنین شوریده مغز مورنه بود

رباعی

فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟

دیوانۀ تو هر دو حیوان را چه کند؟

دخ بر دل می نهد زنجیر در پیم می کند

آنکس که ترا شناخت جانرا چه کند

دیوانه کنی هر دو حیانتی بخنی

تن ببریانی نخر احد داد مجنون شمت

دیدۀ پشت

دیدۀ قفا . دیدہ عقعد . چشم پشت . دهان پشت . کدیہ از سورج عقعد .

حدون همه مال با عص باشد

روی آحمر درو حر برند

دیدۀ مقعدش مگر کور است

اگرش نیست علتی همه شب

کنال اسمعیل

دیوٹ

زن بمزد . زن جلب . قلتیان . کس ده زن . کس کباب . و قوادی و میانفاری و
کس کش و کوفته خوار و قره‌سائی و برج‌ثریا و آشمالی و زبون زن بودن این همه قریب بمعنی
یکدیگر .

مصراع عمر او در آشمالی و خوش آمد می‌رود

بانگ میزد های دزد و های دزد خانام را پاک رفت این زن بمزد
عالی

بیت

من بگویم صفت گنده بردار و کرم تا بخوانند مرا مدعیان کوفته خوار
آن قجبه که طالع وی آمد مریخ از هیبت اژدهای کیرم زد ریخ
وی کیر جو فولاد مرا کند ز بیخ تا از پی کس کباب گرداند سیخ
میرم‌شاه

مصراع که آن قلتیان حلقه بر در نزد



باب ذال معجمه

بعضی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنجا که یافته می شود در اصل دال مهمله باشد و ملا شرف الدین علی نوشته که ذال در زبان اهل فارسی است و لهجه ماوراء النهر بدال مهمله از جواهر الحروف .

ذخیره دل

ذخیره خاطر کنایه از شکوه و گله .

یکیک ذخیره های دلم از زبان کسید

تن در دهم بهجر ازین پس که ناله ها

شانی تکنو

مدعی را ذخیره خاطر

سبز شد همچو دانه در انبار

شفیع اثر

مرو به بزم بزرگان که اختلاط اکابر

ذخیره ای نتوان برد جز ذخیره خاطر

واله هروی

در کیش اهل همت فکر ذخیره کفر است

از هیچکس نباشد در دل ذخیره ما را

اسماعیل ایما

زقن به تشنزه

حاه . گوی سفید . ترنج از تشبیهات اوست .

ز خص سز جو درنج هدف خو آمدند

آن ترنج ذقن خود که باو می نازی

صائب

ذوق کردن

بر مه آفروز ترنج ذوقش می چربید
که پیازیچه نارنج ترازو می کرد
مولانا جاسی

بیت

اصفی میرود از حال بهطالی که ترا
طره جوگان سیاهست و ذوق گوی

عطارذ منش . آتش خاطر . آتش دم . آتش نفس . آتش نوا . آتش زبان . آتش
بیان . تازی هوش . جناب خیرالمدققین سراج الدین علی خان آرزو در شرح این بیت

بیت

من آن روم مالار تازی هشتم که چون دشنه صبح زنگی کشم
میفرمایند که چون اکثر عرب در بادیه کم بند و مردم آنجا بکم آبی مبتلا لهذا
قوت حافظ ایشان به بیوست مزاج در قبول صور اشتداد دارد جسور حفظ معانی و صور
بسیار باشد سبب مزید هوش بود و دوید این معنی است
هست از کم خوری و کم آبی ذهن هندی و نطق اعرابی

سی

از سینه آتش نفسان دود بر آید
چون خاله صائب کند انشای قیامت

بیت

بهر دامیکه افتد بلبل آتش نوای من
ز شادی خون سپند از دانه اش قریاد برخیز

بیت

سعدی آتش زبانه و ز غمت سوزان جو شمع
همه آتش زبانی در تو گسیرائیم نیست

ذوق کردن و شاد شدن

انگشت و انگشتك زدن . گشاد بالضم بمعنی خوش (از رشیدی) . از پوست بیرون آمدن
و بیرون شدن و بیرون افتادن . کلاه بر آسمان افکندن و انداختن . دل شیرین کردن .
دل خوش داشتن . دوش بر زدن . کلاه بر فلک انداختن . کتف بر هم زدن . دست زدن .
کلاه بر هوا افکندن . باغ باغ . گل گل شکفتن . کلاه انداختن بر انداختن . درخانه اش
گاو زاد . کلاهش در هوا می رقصد . پای از شادی بر زمین فرسیدن . شادان و شادمان و شاد
مند و شاد کام و شاد کار .

نیکوست حال ما که تکو باد حال گل
بهر آنست که من خاطر خود خوش دارم

حافظ

کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت

علی قلی خان

چون مه از شادی کله بالا فکند

مشرق العشق

بریزم بر شکر شور دل ریش

خسرو

خیز کامد گاه آن کز بغت گردی شاد کام

کمال اسمعیل

هر دل که از نحوست ایام غم کشید

میر معزی

تو با تاجی ارتا جدا ران شدند

بیستان شدم زیر سرو بلند

نظامی

لب نمی آید قراهم غنچه ره از ایتام

جمال الدین سلمان

کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت

سنجرکاشی

حو غنچه خواست بیرون افکند پوست

مهر خسرو

دستی بزنی که از غم و غمخوار فارغید

مولوی

می دویدم آن حنّان کز پوست بیرون می ندم

یعنی

کی ز هجرت کرده دایم روی در دیوار غم

خیز کامد گاه آن کز بغت گردی شاد کام

از دولت و سعادت او شادمانه شد

تو شادی کن ارشاد گاران شدند

بفصل چنین خرم و شاد مند

بر هوامی افکند نسرین کلاه ازا پتهاج

بمهر روی تو کردیم ماه را نسبت

جهاندار از نسیم گیسوی دوست

غم را چه زهره باشد تا نام ما برد

در ره عشقش گر از منزل خیر می داشتم

بوستان بر دوستان افشانند زین شادی کلاه

آسمان بر آسمان انداخت زین سستی کلاه

جمال الدین سلمان

ذوق کردن

من همی میگزیم انگشت که قسمت این است سنجر کاشی	تشنه چشمان همه از لعل تو سیراب شدند
که پای ایر زشادی نمی رسد بزمین تائیر	ز دیده تر من آب خورده پنداری
تا سوده ام بیای تو همچون رکاب چشم صائب	پایم نمی رسد بزمین از شگفتگی
ز شادی غنچه را دل باغ باغ است حیاتی خچند	چمن را تا نسیمت در دماغ است
منیر گوید . فقره . دایه را چنان مراد در کنار آمده که سرش با آسمان فرو نمی آید و مهد را چنان نشاط دست داده که پایش بر زمین نرسد .	
هنوز اندر هوا رقصد کلاهش زلالی	خور از شادی که شد قراش راهش
اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد	حیاب وار بر اندازم از نشاط کلاه
که رحم گر نکند مدعی خدا بکند حافظ	نو پا خدای خود اندازو کار دل خوش دار
	رباعی
با یاد وی از کس دگری یاد مکن آنها بجز از یاد وی آباد مکن	دل را بجز از یاد خدا شاد مکن دل صاحب کعبه است ویران مگذار

باب راء مهمله

این حرف علامت مفعول است و گاهی بمعنی برای آید چنانکه خدا را یعنی برای خدا و گاهی بدل اضافه آید چنانکه .

نصریح کسانرا نشد ناولك اندر حریر

یعنی ناولك آن کسانی و گاهی افاده معنی سببه کند چنانکه قضا را یعنی بسبب قضا و گاهی زاید باشد .

گر چه تن من ز پی سوز راست رحمت تو از پی این روز راست

بر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود زمانه طی نکند جز برای دست حقا را

امیر خسرو

این حرف بجهیم عربی بدل شود و بشین معجمه و یقین معجمه چون کنار و کناخ بمعنی کناره دریا و نهر و بکاف فارسی چون ریماز و گیماز و نیاء معروف و زاء معجمه نوعی از جامه نفیس و بلام چنار و چنال و این بسیار است و بنون چون لت ائبار و لت ائبان و استوار و استوان و یوا و جون برمر و برمو یعنی انتظار و بجا چون هویر و عوبه بمعنی شانه آدم و در آخر کلمه برای نسبت آید چون مهر بفتح تین بمعنی شراب خانه و بمعنی شراب است و در آخر ز آید نیز آید چون شنا و شتار بمعنی شناوری .

راه رفتنی

قدم سودن . قدم گشادن . قدم سنجیدن . قدم زدن . قدم کشیدن .

مرو بکعبه عرفان پهای استدلال قدم کش حرم دل بچشم ایقان باش

شاعری

سر خاری نبود در همه راه طلب
 که بدریوزه نسودم بدر او پائی
 دشمن بگریز چون قدم بگشاید
 درویش و اله هر وی
 برای دوستی‌ها هر که بی منت قدم ساید
 آن نیست که وقت فرصت از پی ناید
 ما بسدخرمن پندار زره چون نرویم
 نظام دست غیب
 بهر گامی که بگذارد زماچشمی ازوپائی
 و اله هر وی
 چون ره آدم خاکی بیکی دانه زدند
 حافظ

راه گم کردن

از راه افتادن . راه گم شدن
 ما چو خضریم درین بادیه بی سروبن
 هر که از راه فتد باز برای اندازیم
 چون کسی کو گم کند در خانه تاریک راه
 علی ترکمان
 طفل اشک امشب به چشمم تا سحر گردیده است
 بنوق جستجویش هستی خود خاک دی سازم
 غباری میدهم بر باد و راهی پاک می سازم
 مخلص کاشی
 هدایت هر کرا داد از بدایت
 باو همراه باشد تا نهایت
 بیدل

رای

فکرو اندیشه . آرای جمع آن ، و بلندوروشن . زمین . جهان آرای . ملک افروز .
 ملک آرای . جهان افروز . فرخ . آفتابوضیا . خام . متین و صائب از صفات اوست و بالفظ جستن
 وزدن و کردن و برانداختن و افتادن و داشتن و نهادن و آمدن و آوردن مستعمل و قوی رای و آهسته
 رای . روشن رای و تیره رای و تیز رای و تند رای . یک رای . پخته رای . پریشان رای .
 پسندیده رای . خام رای . خود رای . دیورای . مست رای .

به آزدن کس نیورد رای
 برون از خط عدل تنهاد پای
 برانداز رایی که یاری دهد
 ازین وحشتم رستگاری دهد

تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای	چو آمد ز ما آنچه کردیم رای
هر جایگه که روی کند ، بخت رهنمای	هر جایگه که رای کند ، دولتش رفیق
نظامی استاد فرخی	دلا همیشه مزن رای زلف دلبندان
چو تیرہ رای شدی کی گشایدت کاری	خلاف رای سلطان رای جستن
خواجہ شیراز بخون خویش باشد دست شستن	چہ گوئید این را چہ پاسخ دهید
شیخ شیراز ہمہ یکسرہ رای فرخ تہید	و آنکس کہ شد متابیع رای تو قدنجی
فردوسی وانکو خلاف امر تو ورزید قد ہلک	

روح گرز

جگر سوختن . جگر بچیزی لرزیدن . دل سوختن . بسرسر چیزی لرزیدن . دل بچیزی لرزیدن و سوختن . دل نمودن نیز کنایہ از مردی نمودن .	جگر سوختن . جگر بچیزی لرزیدن . دل سوختن . بسرسر چیزی لرزیدن . دل بچیزی لرزیدن و سوختن . دل نمودن نیز کنایہ از مردی نمودن .
یوسف مصر اگر زحمت زندان نبرد	کی بجانیهای گرفتار دلش خواهد سوخت
کہ بلبلان ہمہ مستند و یاغبان تنہا	دلہم بیاکی دامن غنچہ می لرزد
صائب تو آن نہای کہ ترا بر کسی جگر لرزد	من آن نیم کہ بزخم کسی فریب خورم
شانی تلکو دل بینا بنابینا بسوزد	بنادان کار دانا مہرہ نیست
کلیم	

روح معشوق

غراء . منظر . عارض . عذار . خد . وجہ . ورد . بیضا . شمس . قمر . فرقد .
 ید بیضا . حرات . شمع . عاج . کافور . قبلہ . کعبہ . دین . دریا . مصحف . حقیقہ .
 صفحہ . ورق . صبح . طلوعہ . بہشت . آفتاب . ماہ . جام جہان نما . جام جم . دست موسی .
 آتش . گل . بہار . گلنار . گلزار . گلستان . گل سوری . شفق . خورشید . طشت زور .
 ورق لالہ . سوسجر . کنگرہ ماہ . نور چراغ . دامن گل . لالہ زار . حمن زار . بقم لالہ

سمن . یاسمن . نسترن . ارغوان نیم روز . روم . ختن . نگارخانه چین . آئینه . حرم .
 ورق آفتاب . آئینه مه . دائره مه . از تشبیهات اوست و نرم و نازک . لطیف . زیبا . نیکو . تازه .
 شگفته . گشاده . خندان . تابان . درخشان . درخشنده . زرافشان . نیر جهانتاب . عالم
 افروز . عالم سوز . گرم آتشین . آتش قام . آتش گون . آتش ناک . شعله ناک . دلفروز .
 دلگشا . نظاره . آئینه پرداز . صفا پرور . چمن آرای . شهر آرای . رنگین . حیرت .
 آفرین . نگارین . لاله رنگ . لاله گون . گلگون . گلپوش . بهار آلود . بهار افشان .
 عرق فشان . عرق ناک . شبم فشان . شرمناک . شرمگین . شرم آلود . اشک آلود . گریه آلود .
 گریه ناک . خواب آلود .

بیت

جنبش مزگان من چون چهره او بر فروخت

از نسیم بسال بلبل بشکند گزارها

یار عارض نهفت و من مردم عارضی بود زندگانی من

باندک روی گرمی پشت بر گل می کند شبم

چرا در آشنائی این قدر کس بی وفا باشد

می بجام می کند چشم خمار آلود تو گل بدستم میدهد روی بهار آلود تو

جای

بر در عز تجلی و جمال کبریاش عاشقان راعقد مروارید بر طشت زراست

حریفی بد مرا ساقی که هر دم زلف و رخ نمودی شمس و فی را

آنچنان آراسته پیرایه تدبیر او زلف و عارض را که گوئی در بهشتی کافر است

بدر

که روشن شود روی چون عاج او شود روشك درة التاج او

نظامی

قطعه

بنگر تو بدان روی درخشنده چو فرود بنگر تو بدان روی درخشنده چو فرود

پیرامن جوزا گل صد برگ مجزا بر دامن فرود شب تاریک معقد

قطعه

با روی خوب هر دو همین در خود آورد دارد بنوده عنبر و دارد برشته در

هم در پاك زايد و هم عنبر آورد دریاست روی خویش و دریا هر آینه

ماند بشنبلیله سخن روی و موی من بی روی و موی تو که چون سرین و سنبل است

میرمهزی

روی گرم آنکه ندارد ز بزرگان جهان
آسمانیست که خورشید درخشانش بیست

صائب

سوا شدن و گردن

در لفظ فاش کردن بیاید

رشد

ب

بضم اول وسکون ثانی و یغنی عنین برآه شدن و راه راست یافتن و راشد راه راست
یابنده و راه راست نماینده و این نامی است از نامهای خدای تعالی و باصطلاح شرح رشد
عبارت است از سلوک راه راست یعنی صلاح راه دین و اصلاح مال. كما قال الله تعالی وابتلوا لیتامی
حتی اذا بلغ النکاح فان انستم منهم رشداً فاد فموالیهم اموالهم .

رشته سالگره

تسییح سال . رشته عمر .

که می شود بیک انگشت این حساب تمام

چه حاجت است بتسییح سال عمر مرا

صائب

معنی سالگره فهمیدم

گشت چون رشته عمرم کوتاه

غنی

گوهر دندان ز پیری ریخت چون شبنم بخت

عقدها در رشته عمر از شمار سال ماند

صائب

رشوت دادن و راشی

بالفظ دادن و گرفتن و ستادن و خوردن مستعمل است . بناق کسی چیزی نهادن . دادن .
دهن کسی بستن . دهن کسی شیرین کردن . قفل بردهان کسی انداختن و زدن . آتش خوار
بمعنی رشوت خوار .

نم تسلیم بنافش نه و خاموش کن

مدعی گزرگ گردن بجدل گنده کند

باقر کاشی

سخنش تلخ نخواهی دهند شیرین کن

سخن آخر بدهان می گذرد مودی را

شیخ شیراز

بیوسه ای چه شود گر مرا دهان بندی

ز تلخ گوئی ما عیش عالمی بند است

دست بر کمر داشتن و زدن .

زیب و تاب میانت چگونه سرپیچم
دلم گرفته بدستی که بر کمر دارد
قاسم مشهدی

نگردد عقدهای من چرا هر روز مشکلتر

که چون سرو از رعونت دست دائم بر کمر دارد

رغبت و شوق و خواستی فرود

از بن گوش . از ته دل . آب در دهان آمدن . آب در دهان گشتن . آب گشادن از
دهان . کام خاریدن . دهان پر از آب گشتن . از بن دندان کاری کردن . فرود آمدن به چیزی .
دل کردن . دندان بر چیزی کردن و دندان بند کردن و دندان سرخ کردن به چیزی .
پارسا از لب ساغر بددهان آب آرد
دیگران را زمی و نقل چرا توبه دهد

کمال خنجد

دارم زیوسه رغبت دشنام بیشتر

تا بر معك زدم می شیرین و تلخ را

صائب

مکن چو موج بخون شراب دندان سرخ

که می شود رخ دین زرد و چشم ایمان سرخ

ناظم هروی

چه گویمت که مرا بر لبیت چه دندان است

بدان دو رشته لؤلؤ میان حقه لعل

حکیم نزاری

دهان زخم شهیدان پر آب می گردد

حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید

صائب

آب حیوان بخندد در بن آن دندان است

چون گذشت از لب او ریخت بچاه ذقش

علی خراسانی

کسی که تافت از و سر چسب زلفش از بن گوش

سیاه روی در آمد فتاد در پایش

که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد

نفس آن روز بر آرم بخوشی از ته دل

سلمان

خدمتی بر در شه از بن دندان چو کلید

مصراع

رقص ورقاها

پای باز - پای کوب و پای کوبان - آستین افشاندن، آستین زدن نیز کنایه از آفرین کردن و گاهی منع کردن هم آمده - رقص کردن - دست افشاندن - پای کوفتن - پای بازی کردن - رقص - رقص افگندن - ورقه روانی و رقص چار پاره و رقص ملا انواع رقص است. نه تنها می‌کند رقص روانی آب روشن دل

که سروی پای در گل هم در این گلزادی رقص

صائب

به‌است در نظر از رقص چارپاره مرا

چهار فصل بمی‌داد عیش را دادن

میرزا یحیی

بازیچه طفل مکتب اوست

در علم کرشمه رقص ملا

عظا الله اعجاز

رقص ملا در اصطلاح لوطیان نمود و حرکات جماع است.

قدسیان در عرش دست افشان کنند

یار ما چون سازد آهنگ سماع

حافظ

روان شد سوی شیرین پای کوبان

پس آنگه حسب دستوری ز خوبان

میر خسر و

چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزلخوانیم و پاکوبان سراندازیم

حافظ

خاصه رقصی که درو دست نگاری باشد

رقص بر شعر ترو نغمه نی خوش باشد

هان بزن رقصی که لاله می‌رود

هین بزن دستی که آن شاهد رسد

مولوی رومی

رقص درو ریش مسیحا فکند

بلبل طوبی که نوازند بلند

خسر و

رم زده

رم خورده - رم دیده - رم کرده بمعنی گریخته - رم طینت - مفید -

از بسکه رم ز دیدن سیاد خورده‌ام پهلو بکوچه عدم آباد خورده‌ام

رنج و تعب کشیدن

آنقدر وحشت تنهائی اثر کرد بمن
 که ز آمد شد قاصد رم صیادم خورد
 شیر عشق از نیستان کبریا رم خورده است
 چشم شوخی که مرا در دل غم دیده گذشت
 اشرف
 کوچه و بازار شهر عقل برهم خورده است
 کز طپیدن دلم از آهوی رم دیده گذشت
 میرزا محمد اکبر دولت آبادی

رمد کشیده و رمد دیده

بمعنی چشم بدرد آمده .
 خواهد اگر بیاد هم آغوشی قنت
 چشم رمد کشیده کشد در بر آفتاب
 تنالی

رنگ بریدن

رنگ برجستن . رنگ رم کردن . رنگ باختن . رنگ شکستن . رنگ گسیختن
 بعر بی امتناع و امتنع لونه و اهتمام بر وزن افتعال اهتماع لونه بهندی رنگ اورنا گویند
 اگر چه نقش دیوارم بظاهر در گرانخواستی
 اگر رنگ از رخ گل می پرد بیدار می کردم
 صائب

در و دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش
 ز سیلابی کزان کو بگذرد بوی گلاب آید
 محمد اسحاق شوکت

چه گلها می توان چید از دل بی طاقت عاشق
 در آن محفل که رنگ از چهره تصویر می ریزد
 صائب

رنگ گلپای چمن بسکه ز شوق رم کرد
 سبزه بال بافتانیدن طاوس نمود
 ناصر علی

رنج و تعب کشیدن - هجنت و فتن کشیدن

دود از دماغ بر آمدن نیز کنایه از هلاک شدن . باد کشیدن . در آتش و آب بودن .
 درد خوردن و کشیدن . آتش خوردن . استخوان در گلو گرفتن . خوی از بغل روان شدن

نیز کنایه از خجالت . دود چراغ خوردن کنایه از رنج کشیدن در تحصیل علم و مطالعه کتب . ریش کندن . ریش خاریدن . سنگ در دندان آمدن . طپانچه از روزگار خوردن . کارد از گوشت گذاشتن . کارد باستخوان رسیدن . مار خوردن . جگر خوردن . جگر - خائیدن . در جگر بودن . جگر بند پیش زاغ نهادن . نفس سوختن . نمک بر جگر داشتن . استخوان شکستن . سخت خوردن . بخاک و خون نشانیدن و نشستن و خفتن . دل برداشتن . دل خوردن . دل خائیدن . آتش بجان . آفتاب خوردن . از رگ اندیشه خون چکیدن . بر آب و آتش زدن . پای دل بسنگ آمدن . پس زانو نشستن . جگر آشام . جگر خای . جگر کش . آتش نثار . دماغ پختن و سوختن . نفس کشی .

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافر است رنجیدن

حافظ

دلها همه مجروح و جگرها خون است

تا حکم ازل در حق هر کس چون است

دل من کز سپهر خون جگر است

ضرب افزای و رنج گاه شود

انوری

متاره ریزی کلک سیه زبان صائب

ز فیض خوردن دود چراغ می دانم

چو نامه از سخن خلق می شود روشن

که هر کسی چه در خورده است دود چراغ

هر که در دایره پرده نشینان سخن

بی طلب پای نهی سنگ ته دندان است

دل افسرده باک از سخنی دوران نمی دارد

ز سنگ لقمه رنجی پیری دندان نمی دارد

اثر

درد خوبان خسرو تا کی کشم

نیست جز دیوانگی داروی من

میر خسرو

می کشم دودی که درمانش نیست

میروم راهی که پایانش نیست

سخت در خون خفته کار خودم

داغ کردار جنون بار خودم

خواجه جمال الدین سلمان

نکنند چرخ تعدی بنفس سوختگان

سر در کار نباشد نفس سوخته را

صائب

تا نم همه بخت سیه بریان است

آیم همه اشک دیده گریان است

گو زهر کشد کسی که اینش آنست

گو مار خورد کسی که اینش آنست

کند سفیدی مویت چو لاله بر سودا

بریش کند از آن مولعی جو سودائی

مسیح کاشی

چون پخته شود باد نشینی میزد (۱) اکنون بنشین تو نیز ریش می کن ظهوری	از رشته خط دام فریب من تن از دست تو ریش کنده ام صد بار
ریش کنند کنون ندارد سود خانعالی	بزیان داده ای جوانی را
چه احتیاج جگر خوردنست گوشود طالب	جگر مخور اگر ت کار دل نکو نشود
بیا ساقی ای از خدا بی خبر ظهوری	ز شوق لب چند نخایم جگر
که خراج زمین و باغ بده یا جگر بند پیش زاغ بنه	کس نیاید بخانه درویش یا بتشویش و غصه راضی شو
بجان رسیده جگر بند پیش زاغ نهاد شیخ شیراز	نداشت تاب سر زلف دلگشت باقر
گر بگویم خاطر پاکت چه حالت می کشد ای باده پرستان ره می خانه کدام است؟ حافظ	عاشق مسکین نمی داند چه حالت میکشد از صحبت صوفی منشان سوخت دماغم
دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست سعدی	هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت
کبک آتش خورد از داغ خرامی که تراست میر محمد علی رایج	آب گردد شکر از شرم کلامی که تراست
گر سگ خویش نخوانی چه بگوئیم ترا میر نجات	استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما
که سست جنبیده سخت خورده که جان سپاری پروانه در شمار نیارد وحید	طغرا در الهامیه نوشته . فقره در جهاد نفس هر کس که سست جنبیده سخت خورده چنان در آتش و آبست شمع از غم مجران
تو باده کشی دایم و بد خواه کشد باد امیر معزی	تو نوش خوری دایم و بد خواه خورد زهر

۱- معنی این بیت مفهوم نیست و بعد از تحقیقات زیاد معلوم نشد که اصل آن چه بوده
بن اشتباه در چاپ اول رویداده .

تو ندانی که مرا کارد گذشته است از گوشت

تو ندانی که مرا کار رسیده است بجان

فرخی

بر استخوان نرسید و زاستخوان نگذشت

سر آستین جفا بر میار پیش که کارد

میرحسین دهلوی

رند و خراباتی

اهل بخیه - شوریده رنگ - آلفته و آشفته و اوباش بمعنی رند و بی باک و این جمع بوش است که بفتح باشد که بطریق قلب حروف واقع شده و او را بر با مقدم کردند فارسیان بجای مفرد استعمال کنند (از کشف اللغات و چراغ هدایت) .

رباعی

با مردم کم عیار کم پیوندند

جانا بقمار خانه رندی چندند

بر نسیمه و نقد هر دو عالم خندند

رندی چندند کسی نداند چندند

بیت

ما اهل بخیه ایم ز ما احتراز چیست
این همه منصب از آن شوخ پر بوش دارم

حرفی بگو سلیم ز اوضاع روزگار
عاشق و رندم و میخواره باواز بلند

خواجه شیرواز

نشئه ساغر رندیست سرا پا اشتر

در جهان چون شتر آلفته رندی نبود

فوقی یزیدی

همان جای تاریک لعل است و سنگ

در اوباش پاکان شوریده رنگ

شیخ شیراز

روز قیامت

یوم الیقین . یوم الحساب . یوم التناد . یوم النشور . ساعت . روز جزا . بار عام . روز

امید و بیم . روز درنگ . روز باز خواست . روز عظام . روز حساب . روز داد . روز

شمار . روز حشر . روز محشر . روز قیام . رستخیز .

آخر همه کز روز حسابست حسابت

دامان وصال تو بکف خواهد آمد

توشه یوم الیقین مشرک جفتم کتاب

تا بره مغفرت، سالک مرتاض راست

کاظمی تبریزی

از سختی قیامت ما را چه باک باشد
 بی تو گذشت بر ما هر دم هزار ساعت
 شنبدم که در روز امید و بیم
 تأثیر
 بدن را بشیکان پیخشد کریم
 شیخ شیراز
 مصرع
 اگر تو می ندهی داد، روزدادی هست

رو پوشیدن و دهن پوشیدن

آستین بر رخ کشیدن . آستین بر دهن داشتن . رو گرفتن و رخ گرفتن .
 آستین می کشد از موج بر رخ دختر رز
 خون قدح چشم که بر دست قدح نوشان است
 وحید
 آستین از شاخ گل دارند دایم بر دهن
 غنچه ها از شرم شکر خنده پنهان او
 صائب
 دیدم بجانیش ز حیا روی خود گرفت
 راه نکه بترگی جادوی خود گرفت
 ملا طغرا
 زین پیستر که دختر رز رو نمی گرفت
 مردی گمان نداشت که از وی پنهان شود
 وحید
 آخر گرفت از ما آن روی دلگشا را
 از ما گرفت رو را نگرفت روی ما را
 تأثیر

رو نما و

کنایه از هدیه و تحفه است که در وقت دیدن عروس دهند .
 کردم اگر چه هر دو جهان رو نمای تو
 از بی بضاعتی خجلم از لقای تو
 صائب

روزه خوردن

ستر سواری . روزه شکستن . روزه گشادن . روزه وا کردن بعریبی افطار . و روزه
 خوار فاعله .

خوش آنکه نکرده در همه عمر

جز در رمضان شتر سواری

خمار باده در چشم سیه کردست عالم را
خطدمید اکنون از آن لب کام دل خواهم گرفت

سلیم
بیا ساقی که وقت شام باید روزه واکردن
شام چون شد روزه امید را وا میکنم

از تیغ او چشید دلم سربت وصال

سلیم
باند بآب روزه گشادن و اثر، ثواب
اثر

روزه دار

خشك دهان . صایم . روزه داشتن . روزه گرفتن . روزه بستن .

من بیقرار مانده و تو برقرار خویش

درویش روزه بسته و حلوا هنوز خام

حو خضر از جنین روزی روزه گیر

امیر خسرو
حو هست آب حیوان چه خرما چه شیر

مکن ذخیره خود در رفتن است عمر عزیز

نظامی
بخور که روز گرفتن حرام در سفر است

پس لفظ حرام در این جا بمعنی گناه باشد .

در تمام عمر زاهد، روزه نتوان داشتن

روزی خود را حرا یا بدباین امساک خورد

سکیم

روزانه و روزیانه و روزیته

آنچه هر روز یکسی داده شود و آنکس را روزینه دار خوانند . روزیانه و روزینه
مرکب از روزی نیست بلکه مرکب از روز است مثل روزانه و ماهانه و سالانه . و روزی
خوار . روزی نمند . پراکنده روزی و تنگ روزی مقابل آن .

از پی روزی همه روزینه داران عاجز اند

معنی روزینه گویا سبب روزی بوده است

از سفره او زمان خانه

خورسید گرفته رود به

فانبر

ر بودن همجووران دانه تاکی زدهان هم

چه حوئی روزی خود ز رودی حواره دیگر

صائب

آنکه دستش بدادن روزی
آمد اندر زمانه روزی مند
اگر روزی بدانش بر فزودی
ز نادان تنگ تر روزی نبودی
شیخ شیراز

روز و شب

روز و شبان . شباروز . شبانهروز . رومی زنگی . رومی هندی . سیه سفید نیز کتایه از
غرب و شرق . زنگ و روم . شر و خیر . کفر و اسلام . جبهه خورشید و ماه . دو پادشاه
قهار . سلك دور قمر (از برهان) . بعربی اصرمان و جدیدان و اجدان و لیل و نهار .
بدو گفت کای تو رسیده جوان
چه آگاهی آری ز روز و شبان
چرخ را دور شبا روزی دهد
شب برد روز آورد روزی دهد
خلوت شب بهر آن تاجان ریش
راز دل گوید بر جانان خویش
روزها از بهر غوغای عوام
تا بدیشان کار تن گیرد نظام
فردوسی

بیت

در شب و روز بجز یاد تو در خاطر نیست
بلکه در خلوت جان غیر تو کس حاضر نیست

روشن گهر و روشن نهاد

آنکه سرشت روشن داشته باشد .
غلامی بدست کریمی قتاد
توانگر دل و دست روشن نهاد
شیخ شیراز
آن دل که همچو آینه روشن نهاد بود
در زیر سنگ حادثه گم شد زهین کلیم

بیت

چنان کز ایستادن صاف گردد آبها صائب
خموشی می کند روشن گهر تیغ زبانها را

روشنی ماه

چادر ماه . چادر مستعار ماه . مهتاب و ماهتاب . رخس ماه . و شب ماهتاب را
بعربی لیلة القمر و لیلة القمر گویند .
در بغم گلبدنم آرزوست
شیشه شرابی و شب ماهتاب
مولانا جامی

روشنی آفتاب

زرداب، خون و زر، سپاه ترك، چادر ترسا، چادر کافوری نیز کنایه از سفیدی صبح.
(از بهار عجم)

از پشت کوه چادر احرام برکشد
بر کتف ابر چادر ترسا پرافکند
خاقانی
و چادر احرام کنایه از برف است.

روداری کردن

روی نازک داشتن، کنایه از شرم حضور داشتن.
ندارد سخت باطن چشم روداری ز احبابش
بود آئینه فولاد کی حاجت بسیمایش
نائب

کو پکو در بدر ز بی گردید
گریه در پیش ناله رود دارد
کلیم

روزگار بر آوردن

روزگار خوردن، کنایه از عمر صرف کردن و ایام سپری کردن، و روزگار بردن و
روزگار هدر کردن و روزگار سیاه کردن مثل و نیز ضایع کردن روزگار و روزگار سیاه شدن
لازم منه.

ز پرواز دل روشن سیه شد روزگار من
بروشن کوجه از آئینه جز زنگار می ماند
صائب

با فرومایه روزگار مبر
کزنی بوریای شکر نخوری
شیخ شیراز

همه آراسته جنگ و فزاینده کین
روزگاری بخوشی خورده و ناخورده شرنگ
استاد فرخی

روزگاری بیوی او بردم
روی بنمود و روزگام برد
شیخ عطار

مده اما نشان زین پیش و روزگار مبر
که اژدها شود از روزگار یابد باز
سعدی

رونق و رواج کار

آتش بهار . بازار فلان سبزی تیز است . رنگ و آب بر روی کار آوردن . روز بازار . سبز شدن و سبز کردن کاری . صورت بستن کار . پیدا کردن و گرفتن و نشستن صورت کار . نشستن نقش . صورت دادن کار . کار بالا گرفتن . آبش روشن است . آب و رنگ دادن و گرفتن کار . آب و رنگ می گیرد .

کنون که خنجر بیداد یار خونریز است

کجاست مرد که بازار امتحان تیز است

حو گل بر سریر حمن جا گرفت

چمن را ازو کار بالا گرفت

خواجه شیراز

چه آب روشن ازین جرخ تیلگون جویم

که رخ به خون شفق آفتاب می شوید

گریه آبی بر رخ سوختگان باز آورد

ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد

مصرع کارها را کار فرما آب و رنگی می دهد

ز نومیدی گل امید آب و رنگ می گیرد

که از لب تشنگی بتخانه ها سیراب می گردد

صائب

از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت

بسکه آمد مو بکلکم خامه تصویری گرفت

اشرف

ریش فروشد متاع مردم را

این مثلی است مشهور ایران مانند زاهدان ریش دراز باظهار صلاح تقوی کسی را

فریب دادن و متاع کاسد خود را بهای گران فروختن یعنی ریش دراز متاع ناروای او را

دینروشد .

خطن برآمد و کالا در کسادی زد

که گفت ریش فروشد متاع مردم را

خفتن برآمد و کالا در کسادی زد

که گفت ریش فروشد متاع مردم را

ریا کار و بدباطن و منافق

تر فروش . خس پوشیدن . دوری . دور زبان . گرگ آستی . گرگ آشنائی . گندم

نمای حو فروش . یار دو زبان . سپیدکار . صورت بی معنی . دهن فروشان . ملمع کار .

لملع کار شیطان . نگارین زبان . سند این درد دفتر دوم مکاتبات علامی مذکور است .

شود گزنده جو زنبور گشت خاک آلود
صائب

ابر سیاه کارکه ، شد در زمان برفت
کمال اسماعیل
سپید کاری گردون هزار روز سیاه
سپید کار و سیدکار چرخ پیروزه
انوری

این هم عنایتی است که یگرو نمی کشند
آشتی کردند اخوانش ولی گرگ آشتی
خواجه آصفی
گرگ آشتی است یوسف عاراباهنوز
سلیم
بروای دورو که هستی ز گل دورو دوروتر
علا وحشی

که دو روزیست و قادیاری یاران دورنگ
کاکنون همه چنان نه برو حتم سوزن است
انوری
تر فروسی و خشت جنبانی
حکیم سنائی

در باطنت آتس نفاق افروزی
می سوزد در آن نهاد که حیون می سوزی

بیت

ز خاکساری بد طینتان فریب مخور
یا ما سپید کاری از حد همی برد
اگر نه رای تو بودی برویم آوردی
ز سرخ روئی توفیق تست نزد خرد

گرگ آشتی است لطف عیار آشنای او
ای صبا درد دل یوسف بگو یعقوب را
از دل برون نکرده خیال حفا هنوز
همه رنگ و حیلہ بینم پس پرده فریب

بیت

بلبل آن به که فریب گل رعنا نخورد
خود در جهان که با تو دوسر شد چو ریسمان
کم سندیم خون تو لبانی

قطعه

ای آنکه ز تیره حالی و بد روزی
در هر نفس شعله غم بیشتر است

ریشه کردن

ریشه راندن ، ریشه دواندن ، بیخ گرفتن .

خاریست غم که در دل ما ریشه کرده است
خاریست بیخ و آب که در آسین ماست
صائب

ولی چه حیرت که بحر من دستریست
طالب آملی
که در کام من حسی نیست
تنبوری

نیال همت طالب بعرض ریشه دواند
به احباب ار آن شیره شهیدی حساند

باب زاء معجمه

این حرف بجمعی عربی بدل شود چون روز و روج. ارز و ارج بمعنی قیمت و قدر و بجمعی فارسی چون بزشتك. بزشتك و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود و بسین معجمه چون زلوك و سلوك بمعنی دیوچه و بغین معجمه چون گریز و گریغ و بفا چون زغنند و فقتند بمعنی برجستن و یکاف تازی چون مزیدن و مکیدن و بهاء هوز چون درواز و درواه بمعنی سرنگون و بیاہ تحتانی چون آواز و آوای و در آخر زاید نیز آید چون ترب و تر بزبضم تاء فوقانی و فتح موحدہ (از جواهر الحروف) .

زادن

بچه کشیدن و آوردن . بار نهادن و نیز بمعنی نهادن بر چیزی آمده

بار قتل خود بدوش دیگران نتوان نهاد
در میان عشق بازان کوهکن مردانه رفت
صائب

زمانه حامله انده و نشاط آمد
ولیک بردل اعدات بار نهاده است

سراج الدین قمری

سگ آورد بچه گرهفت و هشت کس نخورد
دو سر بحیله بود در دهی و در کوهی
خسرو

زانو بر خاک مالیدن

زانو بر زمین نهادن . کنایه از نهایت هودب و متواضع بودن .

دو زانوی ادب مالید بر خاک
گریبان قلم زد بر رقم چاک
زلالی

نهادند زانو همه بر زمین
بر آمد فغان از یسار و یمین
هاقی

زبان

تیغ گوشتین . تیغ نطاق . منقار گل . ورق باد .
جان تراشیده بمنقار گل
فکرت خائیده بدندان دل
حکم خدا نیست که از کاف کن
بر ورق باد نویسد سخن
نظامی
مولوی

مصراع بس نیک و بد که گشته، از تیغ گوشتین شد
منزدار . گنج نثار . آتشین گفتار . آتشین . سرعه آلود . شکوه فرسود . شکوه
پرداز . بی ادب . شکر پرداز . هرزه درای از صفات و گلبرگی . بر که گل . برگ لاله .
خار . کلید . قفل . تیغ . برق . لوح . کف بی پنجه . وار تشبیهات اوست . آتش زبان .
بد زبان . تلخ زبان . بسته زبان . تر زبان . جادو زبان جرب زبان . دو زبان . ده زبان .
روغن زبانی . زاغ زبان . سوسن زبان . شیرین زبان

ساده شد لوح زبان از حرف غیر
نور بادش نفس نسیان منست

خاموری

سخن آئینه راز نهان کرد
بیان راپرتو برق زبان کرد
زبان در دهان خردمند چیست
کلید در گنج صاحب هنر
شیخ سمیرا

زبان شکسته و زبان سنگین

کنایه از زبان الکن .
غبار خط بزبان شکسته می گوید
تنهانه اشک راز مرا حسته جسته گفت
شهرت دیوان ز تکمیل سخنور می شود
که فیض صبح بند گوش یار در در باب
غماز رنگ هم بزبان شکسته گفت
صائب
چون زبان سنگین شود حرفش کمزور می شود
اشرف

زبان کشیدن بر کسی

زبان گشادن بر کسی . زبان کردن . کنایه از زبان دراز کردن و سخن بدراز گفتن .
 بر آفرین سلطان چون من زبان گشایم اندر مجود آید جان جریرواعشی (۱)
 زلفت زبان طعنه بیخت نگون کشید آهوی عقل را بکمتد جنون کشید
 شمع که پیش روی چو ماه تو بر کشند از تیغ ، گردنش بزخم کو زبان کند
 میر معزی
 محمد قلی میلی
 میر خسرو

زبان فصیح

چرب زبان . چرب گوی . خروس کنگره عقل . در ریختن . زنده . شکر و قند
 شکستن . گشاده زبان . گوهر تر . چاشنی دل . تر نفسی . زبان معزدار . تر زبان .
 در آن ساعت که از وصف لیبی شیرین بود کامم بده یارب زبان معز داری غنچه بادام
 اندیشه ازین تر نفسی کن چو حیایی کو بر طرف از نیم نفس می گردد
 مصراع بگو قاصد ارزانی این تر زبانی ظهوری
 وحید
 اشرف

زبان زرگری

لوترا ولوتره . زبانی که جمعی باهم قرار دهند و بدان الفاظ که قرار دهند باهم حرف
 زنند تا دیگری نفهمد.
 نیست حرف خیر گفتن بر لب اهل طمع آنچه می دانند این مردم زبان زرگریست
 سخن سنج و قدح نوش و غزل خوان ادا فهم و زبان زرگری دان
 خورد سر غیبی کند فهم ازو چو گوید سر کلک تو لوترا
 کمال خجند

(۱) جریرواعشی نام دوتن از شهرای معروف عرب است

زحلی

هندوی گنبدگردان . هندوی باریک بین . هندوی پیر . هندوی چرخ . هندوی سپهر

زخم گاری

زخم دامن دار . زخم تیز . زخم فربه . زخم دجله ریز . وزخم بر گرفتن . زخم برداشتن . زخم چشیدن و زخم خوردن و فرد خوردن لازم . وزخم زدن و زخم ریختن و زخم انداختن و زخم افکندن متعدی .

صاحب دل بدو عالم ندهد چشم تری خنده زخمیست که بر خویش زندی خبری

محمد تقی

بسی زخم چون آتش انداختند

بسی گرد بر گرد پرتاخنند

نظامی

خون بجوش آید ز غیرت مرغ بسمل کرده و

گریبگویم لذت زخمی که بر جان خورده ام

عرفی

کسی که زخم کشید او بیجان درست بماند

کسی که زخم زد او هم ز زخم خود بشکست

میر خسرو

غریب زخمی برداشتی شگون باشد

زدست و بازوی مید افگنی اگر باقره

زخم دامن دار صبح از غمزه خونخوار کیست

چهره خورشید زرد از درد بی زهار کیست

صائب

زر خالصی

زرعیار . زریاک . زر تمام عیار . زر کامل عیار . زرخشک . زرناب . زر سارا .

زر مغربی . زرمصری . زر شش سری . زر دهی . زر ناخنی . خار بیمار .

گر خاک درگه تو جو زر عیار نیست جانم بخاک درگه تو شد چون شده است

میر معزی

کز زر و سیم ده دمی صرة زرشش سری

آنهی و جامرا بهم گوی جو دست و شنبه

خاقانی

سخن خون زرمصری آراستن

زر مصر باید نه زر خواستن

نظامی

زکام

بضم، ریختن آب دماغ از راه بینی.
 ناخن زن است بوی گلی برمشام ما
 هان ای حکیم چیست علاج زکام ما؟
 سنجر کاشی
 و به معنی مزکوم است .

زلف معشوق

آتش پرست . آشفته . ابر . آشفته روزگار . برقع . بنفشه بادپیما . بیقرار . بهم
 برآمده . چوگان . سنبل تافته . پرده دار . تارتار . جغد . جیم . هاله . حباله . لیل . ظلمت .
 ظلام . ظل . غین . حبش . طناب . نافه گشا . مشکبو . مشکین . مشک رنگ . مشک پاش .
 مشک ریز . مشک آگین . عنبر فام . عنبر شکن . عنبرین . شب یلدا . غالیه گون . غالیه
 رنگ . غالیه فام . غالیه بو . گلپوش . قمرپوش . شام . شام غریبان . شبستان . شب رنگ .
 سیه دل . دلدار . دل آویز . دل پذیر . دلیر . دل ربا . سرگردان . سرکش . سرکج .
 سرگشته . سر بیاد داده . سر انداز . سردار . ققادر . کمند . کمند انداز . رشته . رسن .
 رسن باز . رسن تاب داده . کافر . کافر کیش . زنار . چلیپا . چوگان بند . زنجیر . شوریده .
 سودا . دام زاغ . زره . خم اندر خم . هوادار . سنبلستان . پریشان . مار . جادو . دلفریب
 لاله . شمشاد . سنبل . بویا . شب دیجور . شب بدر . عمر دراز . سایه . سایبان . ماچین .
 هندوستان . هندو . زنگبار . زنگی . شب دراز . سنبل تر . سنبل نورس . چوگان مشکین .
 دام مشک . دودسیه . عقرب شب رنگ . عطر پاش . افعی . برقع . بسم الله . سحر . بلا .
 بلند . بنا گوش . برطاوس . پرغراب . پریشان رقم . پریزاد . پیچا پیچ . پرفن . ثعبان .
 جادو فریب . دال . جان قزای . جهان آشوب . چنبر . جنگل باز . جهل المتین . حبش .
 خفته . خورشید پرست . خورشید پناه . خوشه هتب . دراز دست . دزد . دل شکسته . دیو .
 راه پرپیچ و خم . سبک عنان . سلسله . سیه روز . سیه بهار . سیه مست . سیه کار . سرمه .
 شیرازه جمعیت . شیرازه دیوان قیامت . شیرگیر . صولجان . عبیر افشان . شاخ شکسته .
 کافر ناز فروش . کافر نهاد . لام . لالا . مار هفت سر . مصرع . میگون . موج . نافه .
 نافه گشا . نسخه خواب پریشان . نسخه عمر دراز . این همه صفات و تشبیهات اوست .

بیت

با تو اضع می توانی عالمی را صید کرد
 زلف، دام دل نشد تا خویشتن را خم نکرد

نظم

متوقف بهیچ آلت نیست هر زمان شکلی آورد بیرون	فعل او را که عیب و علت نیست از خم زلف کاف و طره نون
شانه تحفه بآن زلف پریشان برسان	ای صبا این دل صد چاک بجانان برسان
کلیب بلای زلف سیاهت بسر نمی آید حافظ	درین خیال بسر شد زمان عمر هنوز
بینداخت از پهلوی آفتاب	بناخن زره یافت از مشکتاب
فردوسی از دو سو مصحف رخسار ترا بسم الله در روز نامه سر زلف دو تا ببین	چشم بد دور از آن زلف دل آویز که هست گر نیست باورت که دل از ما گرفته ای
صائب قضا و بر همه این لفظ مشکل افتاده است	نوشت بر ورق چهره لام زلف بمشک
واژه هروی گر باز کنی نسخه یک عمر دراز است	آن زلف که جمع آمده یک جنگل باز است
طالب آملی این راه مار پیچ پایان نمی رسد مصرع زلف تو آخر بزبانها افتاد	عمری بکوچه گردی زلفش بسر رسید شانه عمریست که از شوق کند تکرارش
ظاهر غنی مُطَرِّزِ بَنُورِایِ زلفِ ایاز	بقا را نشان سعادت طراز
ظهوری زلف هزار جنبر و صد جنبر آفتاب	یک جنبر آسمان و درو آفتاب یک
فیضی هر جا شکست خورد ، گل آفتاب داد	شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف پار
شاهمان مہر با حضر کس نگفت که عمرت دراز باد	گفتن دعا بزلف تو تحصیل حاصل است
میر الهی خوشه زلف و دانه خنل است	حاصل عمر ما سیه بختان
دانش	

خاك خاموش بملقین بهار از پی شکر
گشت از سیزه نو رسته سراپای زبان

دگر باره سر سبز شد خاك خشك
پهر خشك زاری که خسرو رسید

پنشه بیامیخت عنبر بمشك
ببارید باران گیا بر دمید

نظامی

زمین سخت و آسمان دور

آن مثلثت مشهور .
مکن ز طول اهل ریشه دار نشوونما

فسرده باش زمین سخت و آسمان دور است
آرزو

زنخدان محبوب

جام سیم . سیب . جان عزیز . به . گوی . شامه . ندون تفاح . دستنبو . گوی
سیمین . چاه بابل . چاه . آب معلق . سیب سیمین . گوی سفید . گوی بلور . گرداب .
روح جان . ترنج و لیمو . گرد بالش از تشبیهات وصفات اوست .

بر دست گرفتم از سر نادانی
جان بر کف دست می نهی نادانی

سپ زنجش که هست روح ثانی
دلدار بمن گفت بتهدید که هی

معلق می رود این قطره در چاه
ز لیموی زنج صفراش افزود

دلدم دارد بگرداب زنج راه
چو از سودای ناز عشق محمود

زلالی

غمگین نشوی که رنگ حسنت گر شد
از نکبت خط کمال حسنت افزود

کیفیت عارض از خطت بهتر شد
سیب زنجت شامه عنبر شد

اثر

گزیدم از سر هستی به زنخدانش
خال مشکین که بر آن چاه زنخدان بینی

چو باده تلخ بود نقل سیب شیرین به
ناصر خسرو

حبشی بجهای افتاده ز شوخی است بچاه
میر خسرو

طپان شدند کواکب چو گوی طیطایی
ادیب صابر

ز عارض و دقش گر بسو ختم چه عجب
 که رخت پنبه بسوزد بافتاب بلور
 نرود حسرت آن چاه زنخندان از دل
 نجیب‌الدین
 تشنه را آب محالست که از یاد رود
 کلیم

زنگار خوانستن

زنگار دادن . زنگاری و زنگار خوان . زنگار . و زنگار . گاه در دهن گرفتن نیز از عجز کردن چه زنگاری برگه گاه در دهان گرفته امان میخواند لیکن این رسم هندوستان است . انگشتر زنگار . و تیر امان دادن بناوا شدن و پناه گرفتن (بهار عجم) و انگشتر زنگار عبارت از آنست که چون پادشاهان چهار خواهند که کسی را امان بخشند و مردم مزاحم احوال او نگردند برای تصدیق وی انگشتری و یا تیری بوی دهند چنانکه شیخ شیرازی فرمایند .

مصرع
 چو تیر تو دارد بتیروش عزن

هر که لب بست از سخن با او کسی را کار نیست

مهر خاموشی کم از انگشتر زنگار نیست

اثر

تا فریزد خون او را لعل آن شیرین دهن
 دارد اندر کف عمیق انگشتر زنگار

غنیمت

گر بمیدان ریاضت کچر یا دعوی کند
 گاه گیرد در دهن از شرم زنگار زرد

سلیم

چو مژگانش بقتل عام شاد است
 از آن تیر امان کسی را فدای است

مسیحی

زنگ کشیدن

زنگ بسته . زنگار بسته . زنگار خورد و زنگار خورده بزء معجمه بمعنی زنگ چیزهای آهنین مثل آئینه و شمشیر .
 ضعف دل بنگر که این آئینه در دریای خون
 تا قیامت کر بماند زنگار تو ندکشید

وحید

زنگ گرفتن . زورچانه و زورپانه خوردن .

زور و قوت

توان برد ازو بصیقل زنگ	آهنی را که موریانه بخورد
شیخ شیراز	
آهن طلا نکردد اگر زنگ بسته است	نفس دنی چه شد که ز غفلت نشسته است
مخلص گاشی	
این قفل زنگ بسته در عیش باز شد	لعل لبش ز سبزه خط دلنواز شد
صائب	
زنگار خورده کی بنماید جمال دوست	سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار
شیخ شیراز	
تیغ ظلم و فتنه شد زنگار خورده در نیام	از نهیب کهر با گون کلك شرع آرای تو
جمال الدین عبدالرزاق	
که زنگی ز مرکب در آمد بگرد	چنان زد برو تیغ زنگار خورد
نظامی	

زنگ دل

زنگ سینه کنایه از اندوه و ملال . زنگ از دل ربودن . زنگ از دل رفتن شاد نمودن و شدن .	
مصرع	زنگ از رخ گل ربود و زنگ از دل من
نه همین از تو مرا گرد غم از سینه رود	در تماشای تو زنگ از دل آئینه رود
	سلیم

زور و قوت نمودن

سینه نهادن . سینه زدن . سینه گذاشتن . سینه سودن . سینه مالیدن . سینه دادن .	
سینه کشیدن بر چیزی و فاعل آن زورناك . زور ور . زورمند . زورین .	
ایمن اند اغنیا ز زور فلك	بی کشاکش کمان زورین است
	رضی
چه کند زورمند واژون بخت	بازوی بخت به ز بازوی سخت
	خواجه حافظ
گوشه گیران تن بزحمت بی محابا کی دهند	چون شناور سینه را بر موج دریا کی نهند
	دانش

فیض رحمت جرمه‌ام چون دور ساغر می‌دهد

کلیم

نیم‌شبنم که گل بستر کفم بر روی آن غلظم

سلیم

پیش دل گرمی پروانه بمیرم امشب

نسانی

تا شد از خط لب لعل تو شراب آلوده

صائب

که بر بودش از باد و دادش بخاک

لیک نتوانم با سانی ز هم‌واری گذشت

میر خنرو

در بیابانی که خضرش سینه می‌مالد سر آب

بتیغ کوه چون ابر بهاران سینه می‌مالم

کار بلبل نبود سینه بر آتش سودن

بوسه از تشنه لبی سینه گذارد بر خاک

چنان کندش از بازوی زور ناک

هی توانم بی‌تامل سینه زد بر تیغ کوه

زهر خود بکسی ریختن

زهر خود بکسی دادن . کنایه ازین است که کسی قهر و غصه خود را تمام صرف

شخصی کند .

آهم ز شرار شعله بر من ریخت

هجران تو زهر خویشتن بر من ریخت

ظهوری

لخت جگرم سرشک در دامن ریخت

احیاب همه ز تلخ عمری رستند

زهر

بکر چرخ . خاتون هفت قلعه . عروس ارغنون زن . خنیا گرفتک . خاتون شهبانان .

فلک و خاتون جهان و خاتون یغما نیز کنایه از مهر و ماه است سندش در لفظ قهر بیاید .

زه کمان

جرم گور . جرم کمان . جرم گوزن .

جرم گوزن را بکشد تنگ و امیر

از بیم حوت گوزن سود شیر مرغش

عبر معزی در تعریف تر

بزدل سر عوز بر پای بود

بسی زور و بزور نمود آرزو

نقشاهی

در دست شیر مردان هر ساعتی پیای

چون پای را بجرم گوزن اندر آورد

حو بر شاخ آهو کشد جرم گور

بیولاد شمشیر و جرم کمان

زیاده ازدهان او

زیاده از مرتبه او. زیاده از سر او یعنی فوق حالت و استعداد اوست و درخور او نه. کی جام یاده در خورد کام و زبان ماست
 خونی که می خوریم زیاد از دهان ماست
 صائب
 که حرفهای زیاد ازدهن کند اظهار
 صلح از دهان یار به پیغام کرده ایم
 شفیع اثر
 سخن ز مرتبه خود زیاد نتوان گفت
 همین که نیست زیاد ازدهان ما کم نیست
 شرف جهان
 شرف مگو که سگ آستانه یارم
 عنایت تو اگر قطره ایست دریایست

زبیب و زینت گردن

در لفظ آرایش گذشت

زیاده گوئی

دراز نفسی . سخن دراز کشیدن . سخن بلند شدن . شرح کشف خواندن . شرح
 کشف کردن . قصه دراز کردن . نفس درازی . آب و روغن .
 دراز نفسی از حد گذشت می گویم
 در اختصار دعا و در اختصار بیان
 سنجر کاشی
 طویی ز قامت تو نیارد که دم زند
 زین قصه نگذرم که سخن می شود بلند
 خواجه شیراز
 بخنده گفت که سعدی سخن دراز ممکن
 میان تهی و فراوان سخن چو تنبوری
 شیخ شیراز
 بر مصحف روی او نظر کن ناصح
 بسیار مگوی و شرح کشف مخوان
 سعید اشرف
 لب بپند از کشف ای صوفی که تادم میزنی
 شرح کشفی ز بهرت هر یک انشا کرده اند
 اثر
 معاشران گره از زلف یار باز کنید
 شبی خوش است مرا این قصه را دراز کنید
 خواجه شیراز

زیر و زیر نهون

تار و مار کردن و تال و مال کردن .

يك دل حواس جمع مرا تار و مار کرد
ذلف شکسته بود بصد دل چه می کند
صائب

زیر زبان

زیر لب و در زیر لب . کنایه از پوشیده و آهسته سخن گفتن باشد و خنده و تبسم پنهان .

هر یوسفی که ساکن زندان غم شود
در زیر لب حواله بجاه ذقن کند
شانی تکلو

زیر لب هر چه صراحی بقدرح می گوید
در دل نازك او جمله فرو می آید
کمال خچند

زدوست لطف نهان خواستن فزون طلبی است
که دل زیاد بر دخنه ای که زیر لبی است
صائب

زیر نگین کردن

زیر نگین گرفتن و زیر نگین داشتن کنایه از مسخر و محکوم کردن.

بردی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن
از رنج دل و ز رنج تن کردی چه از زیر نگین

فروخی

چشمت گرفته زیر نگین روزگار را
مانند خاتم است ترا ، سدار چشم

مشهد

باب سین مهمله

این حرف بحیم عربی بدل شود چون ریواس و ریواج که رستنی است می خوش و بحیم فارسی چون خروس و خروج و بدال چون پاس و پاد بمعنی حفاظت و بزاء معجمه چون سماروغ و زما روغ و بشین معجمه چون کستی و کشتی که پهلوانان کنند و قرسته و فرشته و بقا چون جیست و جفت و یلام چون سج و لج بمعنی رخساره و یواو چون باتس و با تو بیاء عربی و واو معروف بمعنی ترنج و بهاء هوز چون خروس و خروه و آماس و آماه و سین مصدر و ماضی در مضارع و امر در بعض ابواب یواو بدل شود چون جستن و جست و میجوید و جوو و رستن و رست و میروید و بروی و در بعض ابواب بهاء هوز چون کاستن و کاست و میکاهد و بکاه و بیاء تحتانی چون آراستن و آراست و می آراید و بیارای از جواهر الحروف .

صالی دزدیدن

کنایه از کم گفتن سالهای عمر .

تا بکی از سال دزدیدن توان بودن جوان

بخیه پیری پرو افتاد از هوی سفید

آفاسم زهی

این کهن سالان که می دزدند سال خویشتن

کهنه دزدانند در تاواج مال خویشتن

صائب

ساهد عشوق

سواعد جمع . غنچه عاج . شاخ مرجان . نگارین . بلورین . حمایل و سیمین .

پرنور از صفات و مرهم کافور . شجر طور . ید بیضا . شمع . ماهی . سینه . ماهی تخته عاج
از تشبیهات اوست .

ای فتنه بدور چشم مستت شده فوج
پیداست ز چین آستین ساعد تو

علی رضای تجلی

کی دیده می گشایم بر چشمه سار ماهی
از چاک آستینت بیند چو حسن ساعد

مفید

ساعت از گرمی نظاره ام آخر گداخت
ز زخم مرهم کافور ساعد خوبان

شوکت

فیضی از ساعد پر نور ندیدست کسی
حاصلی از شجر طور ندیدست کسی

فطرت

بی شک و شبه شمع آن ساعد
قیاسی می کنند این ساده لوحان از ید بیضا

صائب

زرشک ساعدش در خون نشسته
زان نیش که بوسه داد بر ساعد او

مفید بلخی

ساده برون

ساده لوح و ساده دل و ساده جگر . سینه صاف . کنایه از مردم خفیف العقل و بی نفاق
چون سخن خواهی گفتن همه ساده بدلی

استاد فرخی

ابر را گفتم چگونه در محیط دست او
گفت همان در می گشتی داند زبانت را بکاه

انوری

ساز بستن

ساز دادن . ساز زدن . ساز پرداختن . ساز تراختن . برف آهنگ و سیر آهنگ و

تمام سوز و جگر سوز از صفات اوست .
 سعادت بسن روی بنمود باز
 نوازنده ساز بنواخت ساز
 هیچ ساز از دل نوازی نیست سیر آهنگ تر
 چنگ را مگذار قانون محبت سازده
 صائب
 زهجران بهر ما سازنوی بر تار می بندند
 مؤمن استر آبادی
 رسد ز زاویه عنکبوت نغمه تار
 کلیم

سازوار

سازگار و سازگر .
 در آتش چو پنبه داغ از ملایمت
 از طبع سازگار خود آزار می کشم
 کلیم
 ز گوش کر چه توقع کنی سخن شنوی را
 درویش واله هر وی

ساق معشوق

سوق و سیقان و اساق جمع آن . ستون عنابی . شاخ بقم . شاخ مرجان . ستون بلور
 خمیر مایه صبح . دسته گل . فطرت .
 خمر مایه صبح است ساق سیمینش
 بتی که برده دلم را کف نگارینش
 عاج را پیوند افتاده است بر شاخ بقم
 سیف الدین اعرج
 هرگز ندهم ستون عنابی را
 فرید اجول
 هر کرا بران و ساقیت یک نظرافتادگفت
 ساق تو مرا ز پا در آورد ز دست
 ستاده بر سر پسا ، پاده در دست
 فدائی
 بلورین ساق و ساعد ترک و سر مست

ساق عروسی

وساق عروسان قسمتی از نان بشکل ساق که جوف آنرا پراز قند می سازند و در روغن

بریان کننده و بعد از آن پسته داخل می‌تمایند و از قبیل انگشت عروس است .
خواجه از ساق عروسان جاره ضعف باد را خایه مرغی است کافی مفلسانرا گر کند .

راضی

هر که در عمر نخورده تن تنها نانرا بشمرد ساق عروسان قدم مهمان را

قبول

سایه و صفت

سایه نشین . کسی که بناز و نعمت پرورش یافته باشد و نیز مفت خوار و رایگان خوار .
سایه پرورد غمت در آفتاب دستخیز
فرش استبرق بزیر سایبان انداخته
اگر فرشته بکوش گذر کند شانی

اسیر قادت آن سرو سایه دست شود

شانی تکلو

ساقی

بچه خور . پیاله گردان . پسر رز . و نیز سندی در لفظ انگور گذشت .
ز ماه عید بی‌اجروی ساقی کار نگشاید
بیک ناخن گره‌توان ز کار عیش واکردن

کلیه

هوا خمار شکن گل پیاله گردان است
پیاله نوش و هیندیش از خمار امروز

صائب

صاعت و صاع

صاعت سنگین . صاعت قمر . صاعت عقرب .
از توکل زبدان نیست مرا بیم گزند
صاعت اقرب من صاعت عقرب باشد

تأثیر

سبک سوز

سبک سر . سبکسار . سبک قد . سبک سنگ . سبک حمت . سبک پای و سبک پی . گدایه
از مردم فرومایه و بی‌وقار و کم‌قیمت باشد و نیز شخص بی‌تمکین که بر یکجای قرار نگیرد .
سبکسار شادی نماید نخست
بفرجه کار نه آرد در دست

فردوسی

سبك مغزی که اوج اعتباری در نظر دارد

صائب

سراسر رو کوچک نی شده

یکسر دارد هزار سودا

طغرا

غبار پیکرش چون گرد باد از پای تنشند

بت نغمه امشب سبک پی شده

آن زلف سیه دل سبکسار

سپید گلی

طبق گل . تفت . بهندش دالی گویند .

يك تفت گل است این گلستان

یا در نظر حقیقت آئین

چون حلقه خط لاله رویان

تفتی است ز میوه های شیرین

محسن تأثیر

بیت

باری بساز تفتی . از آشیان بلبل

ابر از گریه یتنگ آمد و خندان نشدم

کلیم

ای باغبان که هستی ، گستاخ جیدن گل

گل روی سبد گلشن پژمرده گیم

از گلستان من ببر ورقی

بچه کار آیدت ز گل طبقی

سعدی

سپیده سپاره

در لفظ کواکب سپیده بیاید.

سپه سالار

سپه کش . سپهدار و سپهدر . رئیس لشکر که امور جنگ با و مفوض شده باشد . اختر

سپاه انجم . ستاره سپاه . ملك سپاه از صفات اوست .

سپهسالار را خواند و چنین گفت

پی آوردن لشکر روان شد

زلالی

شه غزنی از آن نامه بر آشف

سپه کش فتنه آخر زمان شد

سپر کشیدن

سپر بر سر کشیدن و در سر کشیدن . سپر در رخ کشیدن و در روی کشیدن و بر رخ

گرفتن .

بکف از نسی و چنگه تیر و کمان
دلی کیست کاتجا نگرده هدف
میززاییدل

بروی در کشد از ماه گاه گاه سپر
امیر معزی

صلح است ز جبهه چین بدر چین
ظهوری

چو مطرب شود جلوه گر ناگهان
سپر بر رخ خویش گیرد زدف

زییم تیر غلامانت بر فلک خورشید

در رخ چه کشی سپر پی جنگه

مناش آب و اجداد کردن

استخوان فروش . خود نمای و خود فروش بمعنی خود ستائی است .

می خوار ورنند باش ولی خود نما مباش
می نوش در طریقت ما به ز خود فروش
اسیر لاهیجی

مستعم

مقابل داد و بالفظ دیدن و داشتن و کردن مستعمل مرادفات این در لفظ ظالم بیاید .
ای آنکه جنای تو بمالم علم است
روزی که ستم نبینم از تو ستم است
همایون پادشاه

سجده و سجود

بالکسر و بالفتح فروتنی کردن و سر بر زمین نهادن و بعضی ازاصل ایران بضم خوانند
وجه آن ظاهر نیست . و خشک از صفات اوست . سجده داشتن . سجده دادن . سجده کردن .
سجده بردن . سجده آوردن . سجده کشیدن . و پاشیدن و سجده ادا کردن .

من کیستم که سجده بر آن آستان کنم
در خاک می کنم بخرجالت سجود خویش
دیده من نیست گر شایسته رخسار تو
سجده از دور دارم ضایق ابروی ترا
صائب

نکردم سجده ای که عهده خجالت برون آیم
سر گوی وف یعنی عهدتخانه خود را

اسیر

ز صبه بوسه دهد پایه سریر ترا

امیر معزی

ستاره سجده کند طلعت منیر ترا

ز نور طلعت تو هر شب آفتاب فلک
همی سجود کند طلعت منیر ترا
انوری

سخنی گمش

سخت جان و سگ جان، سگ جگر .
استخوان پیشکش کنم غم را
عقل سگ جان ، هوا گرفته چوباز
ز آنکه غم میهمان سگ جگر است
کاین سبک باز چون شکارگر است
خاقانی

سخن بی مزه

حرف سرد . حرف خشک . حرف واهی . حرف چاویده . زی وقاف . حرف بی ربط .
حرف پریشان . حرف پا بر هوا . حرف سبک . حرف سهل . حرف کم . حرف پا در هوا .
من و وصف جماع زن هیئات
حرف پا بر هوا نمی گویم
صائب

ز بس می زند حرف پا در هوا
بود سقف مسجد پراز نقش پا
ملا طغرا

بیت

از برای زخم درد ما درین عالم کلیم
بود پهن در چشم اهل نظر
غیر حرف سرد مردم هرهم کافور نیست
کلیم
سخنهای چاویده اش سر بسر

سخن خوب و لطیف

حرف استخوان دار . حرف جوهر دار و ته دار . سخن سبز . سخن زنده . حرف عقردار .
حرف آیدار . خون دل . سخن بضمین ترجمه کلام و مرداف گفتار و همچنین و بفتح دوم
صحیح نیست لیکن قافیه آن با من و تن و امثال آن جایز است و آتش سخن و آتشین سخن و
پریشان سخن . جادو سخن . چایک سخن . حاضر سخن . خوش سخن . قماش . مطبوع .
دلاویز و دلپذیر . و دلفروز . دلفروش . پخته . پرورده . پاک . آیدار . نازک . بکر . تازه .
زیر لبی . جان گداز . درخون آغشته . واژگون . سخت . درست . ناگوار . سرد . سبک .
پوچ . خام . واهی . پا در هوا . نیرنگ . شکسته . سر بسته . بی پرده پوست کنده . از صفات

وشمع و یا قوت و گوهر و نمک و شراب و گل و موج و گیسو از تشبیهات اوست .	
دلبری از خم گیسوی سخن می آید	بوی فیض از گل شب بوی سخن می آید
در محفل دیوان کلیمش فتوان یافت	گر شمع سخن شعله انداز ندارد
شیرینی شهد از نمک گفتارت	موج سخنم ز اوج پروین بگذشت
زبان تیغ ز روی کنایه روز و غا	نگار خصم تو صد حرف آبدار کند
مصراع	حدیث زلف خوبان حرف باد است
زغور فکر حسن معنی رنگین شود پیدا	که باشد چاه یوسف خیز هر حرفی که ته دارد
سعی کن تا از تو ماند حرفهای مغزدار	محمد اسحاق شوکت
در خورد بی جوهران گوهر بیازار آورم	دیر تر پوسیده می گردد ز اعضا استخوان
صائب سخن سبز بود زنده حاوید	حرف جوهر دار از تیغ زبان دارم درین
	فیروزه من کان نشابور ندارد
	صائب

سخاوت

در لفظ جود گذشت .

سرین معشوق

لوح خرمن . گلدسته . نمین . کوه . سمن ریز . خرمن گل . کرسی زر . نیز آفتاب	
(از مصطلحات و بهار عجم) .	
از سرینش تا میان جوش لطافت میزند	پرتو خورشید بر کوه و کمر افتاده است
غیر کوه سرین براقش	خرمن برق زن ندیده کسی
ز غلط سرین سمن ریز او	زمین آب دادی ز انگیز او
ای مهر سپهر خوبی و ماه زمین	بر خاتم حسن گشته لعل تو نگیز
	زلالی

می‌هی چه لطافت و صفائی دارد
 آفوش مرا محرم آن خرمن گل کن
 خرمن شده ماهتاب و گردیده سرین
 علی رضای تجلی
 موی کمرت طاقت این بسار ندارد
 صائب
 که از موی کمر زیر او افتاده
 سرینش کوه اما سیم ساده
 جامی
 که دیده است کوهی معلق بکاهی ؟
 خاقانی
 چه غم ز لاغری رشته است دو سیمین را
 صائب
 گلدسته سرین را آن رشته میان بست
 نخل قد ترا چون صورت نگار جان بست

سرمه دنباله‌دار

خط سرمه که از جانب چشم جانب بنا گوش کشند .
 سایه کزپی نماید آهوی رم خورده را
 سرمه دنباله‌دار نرگس جادوی اوست
 ساروان ناقه لیلی است همچون می‌کشد
 میزند پهلو بزلفش سرمه دنباله‌دار
 تأثیر

سردر چیزی گردن

سردر چیزی گذاشتن . در طلب آن مردن چه سر بمعنی خواهش و طلب است .
 آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت
 سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
 شیخ شیراز
 کمال زور عاشق عجز باشد ور نه میدیدی
 درین افتادگی سر در سر افلاک می‌کردم
 عالی
 حیف است که سر در سر مینا نکند کس
 با دختر رز عیش دو بالا نکند کس
 صائب

سرگردان همهم و سر شدن همهم

کنایه از سامان یافتن و سامان دادن کار .
 هوش سر کردم سفید و هیچ کارم سر نشد
 دست و پائی می‌زنم اکنون که آب از سر گذشت
 وحشی

عربی

بالفتح ترجمه رأس و شوریده . پرشور . سودائی . دیوانه . آزاده . مردانه . از صفات و گنبد و کدو از تشبیهات اوست . سر مردانه خم باد سلامت .

مصراع محتسب کیست که بر سنگ زند شیشه ما صائب

مصراع در کدوی سر خرد گم به که در مینا شراب

روزن هر گوش پر از بانگ رود گنبد سر پر ز صدای سرود

میر خسرو

عربی گمشده و غمگین

گردون سرشت . گنده دماغ . گنده مغز . شاخ بر دیوار . خیره دست . گردن - شخ . گردن کش . لگام خائیدن . لگام انداختن این دو لفظ آخر مخصوص باسپ است .

ای خلق تو مشعوف بخلق آزاری همواره بسر مهر بنا همواری

سر زوریت از خریست تاکی پیری از گاو گرو بشاخ بر دیواری

ظهوری

هغزش بنسیم سحری گشت پریشان زین جرم که شد شاخ بدیوار شکوفه

صائب

باغبان چمن بود دلگیر از درختان شاخ بر دیوار

سلیم

آه ما روبفلك کرد که مانع گردد توسن سرکش ما را که لجام اندازد

ابونصر نصیرانی بدخشانی

ز گردن شخیهای میتا چه غم که خواهد مالایم شد این زیر و بم

ملا طغرا

نه گردن کشان را بگیرد بفور نه عذر آور آنرا براند بجور

سعدی

سرانجام دادن کاری

از چیزی بر آمدن و از کار کسی بر آمدن . از عهده بر آمدن و در آمدن .

پیش رفتن کار . پیش بردن کار .
 زه کرد کمان غمزه غماز... را
 مگر تسکین زلعل آیدار خود کند دلرا
 کو حوصله کز عهده این ناز بر آید
 و گرنه هیچ دریا بر نمی آید ازین آتش
 چه افسون در آموزد از رهنمون
 که آید ز کار سکندر برون
 شقائی
 صائب
 نظامی

سرآب

لعل شمس . نمایش آب .
 کلیم عشق ره آرزوی ما ندهد
 گمان مبر که سراپش فریب دریا داد
 در دیده اعتبار خوابی است
 کلیم
 بر رهگذر از اجل سرایی است
 مشغول مشو ز سرخ و زردش
 اندیشه مکن ز گرم و سردش

صفت و گاهل

گران خیز . گران جان . گران سرین . گران پای . گران سرشت . بالین پرست .
 منیل . تنبل . پخته خوار . بمعنی آرام طلب و نیز کنایه از داماد (از بهار عجم) . رگه
 یاز گرفتن .

از گران خیزان خواب صبح فصل گل مباح
 میرسد خوابی که بیداری فراموش شود

گلستان قاآنی فقره . که ای تنبل کثیرالاکل و ای منبل کریمه الشکل خاک بر سر
 که صورت پیل وسیرت ایابیل تراست .
 حریفی گران جان و ناسازگار
 جو خواهد شدن دست پیشش مدار

سعدی

سعی بیفایده کردن

در لفظ کوشش بیفایده بیاید

سعی دوگامی کردن

عرق ریختن . عرق راندن . آستین برچیدن و بر زدن . پا و قدم جفت کردن .

دست و پا زدن و کردن در کاری . تگ و دو کردن . تگ و تاز نمودن دست و پا . سر زدن
 نیز بمعنی سر بریدن آمده . کفشها دریدن و پاره کردن . پا پوش و پا اقرار دریدن .
 نفست از طول امل چند بود در تگ و تاز
 رسن این مگه دیوانه کنی چند دراز
 باقتضای قضا کار خویش را بگذار
 نکرده کسی از عبید و خدم
 درین ره که سر بر دری میزنم
 تا کی اندیشه این عالم پر شور کنی
 حقدور دست و پا زنی صائب
 دست و پا چند درین خانه زنیور کنی
 کدول از دست وقت و دست از کار
 صائب
 با امید تاجی سری میزنم
 نظامی
 صائب

سفر کردن

در لفظ آماده سفر شدن گذشت. اینجا ابیاتی چند در بیان فوائد و مضرات سفر برای
 تفریح طبع ناظرین این کتاب سمت نگارش می یابد .
 اندر سفر مشقت و ذل و ملامتست
 گر هست خوندالی و فرح در اقامتست
 آبروراگر طلب داری مرو از جای خویش
 سیاه روی عقیق از حدائی یمن است
 دل گفت مضر کنم این خیر بمویس
 سفر هوی در دست و آستین حاه
 درخت اگر متحرک ندی از جای بحد
 کرده عزم سفر اطف خد یاد تو
 سدای ضیعت را حصار آفتاب
 آنچه کل را دو حمن آست در بازار نیست
 میرزا صائب
 کبود - پیره یوسف ز دوری وطن است
 بیچاره ندانست که یزق سفری بود
 خواجه شیراز
 سفر حر است و است و است
 به دور ره کسبندی و بی روی بود
 سعیدی
 حوت غی حور قفیه سار نو بود
 در صدی شدت کوهر بحر رحه حقیقتست

عیش غربت مرد را پیوسته می‌دارد جوان
پای گلبن در چمن دایم پر است از خارها
غنی

موی سرازیر جدا افتد نمی‌گردد سفید
هر که پابند وطن شد میکشد آزارها

سکندر و سکندری خوردن

سکندری . سر در آمدن چه سکندر بزبان رومی سر را گویند . پیش پا خوردن اسپ .
نصیب قسمت من کرد جوهری اسپ

جوهری

رخس اقبال در سکندر یافت

گر سکندر ره خلافتی راند

بدست تزلزل عنان ثبات

سکندر خودان باد پای حیات

ظهوری

سلام کردن

انگشت بر جبین نهادن . دست گذاردن . دست بر سر نهادن . دست بر پیشانی گرفتن .
دست بر سینه نهادن . سلام کشیدن کنایه از سلام عليك گفتن است . سلام دادن و کردن و گفتن
و فرستادن و بردن و رساندن .

سلام می‌دهد جانان و چون غیر است همراهِش
حکیم زلالی در مثنوی ذره و خورشید .

بر جبین می‌نهد انگشت هلال

چرخ تعظیم درت را مه و سال

زلالی

بر سر مردی بناوردی میفکن چادری

دست و پا تا هست بر سر دست پیش کس منزه

واژه هروی

ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست

بیارگاه تو چون باد را نباشد راه

خواجه حافظ

ورت نماز برد کیسه می‌برد طرار

ورت سلام دهد دام می‌نهد صیاد

شیخ شیراز

قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما

از نثار مژه چون زلف تو در زرگیرم

خواجه حافظ

یمن بیندگی لعل او پیام کند

ختن ز دور بگیسوی او سلام کند

فتوت